



# تاریخی هزاره‌ها و نگاه ما به امروز

عقربه سن و سائش عدد شانزده یا هفده را نشان می‌داد. دو چشمانش ورزشکار معروف را بدرقه می‌کرد. التماسی از همه سر و وضعش می‌بارید، به همان اندازه که بی‌اعتنایی و غرور از قامت ورزشکار جاری بود؛ غروری که می‌بایست در میدان مسابقه حریف را نشان بگیرد، اما گویی اکنون همه را جمع کرده تا این نوجوان ملتمس را درمانده‌تر سازد!

کاغذی که در دست نوجوان بود نشان می‌داد که برای گرفتن یک امضای یادبود این همه را به استیصال و درماندگی نشسته است. امضا برای چه؟ لابد برای این که آن را به دوستان و رفقا نشان دهد و خوشحال از این که دست‌کم به اندازه یک امضا با آن ورزشکار هم‌تندسازی کرده است. آخر قهرمان دوستی از ویژگی‌های شخصیتی افراد در دوران نوجوانی است. حالا من بودم و چندین پرسش:

این همه تحقیر برای چه؟ کمانه‌کردن ارزش‌ها به سمت و سوی چیزی به نام ورزش و بزرگ‌کردن این نکته از سوی رسانه‌ها، الگوها را در همین قالب قرار خواهد داد. مگر همه ارزش‌ها در ورزش خوابیده که هر ورزشکاری را بتوان الگو قرار داد؟!

کوفی آنان - دبیر کل سازمان ملل - در نامه‌ای که می‌توان آن را نوعی توصیه به نسل جوانی دانست که به هزاره سوم میلادی پامی‌گذارد، چند نکته را گوشزد می‌کند (بگذریم از این که آیا سازمان ملل یعنی سازمان متبوع کوفی آنان توانسته است وظایف تشکیلاتی خود را جامه عمل بپوشاند یا نه!) به نظر می‌رسد اگر همه مصلحان، دلسوزان، سیاست‌مداران، روشنفکران و قلم‌به‌دستان جهان بخواهند لیستی از وضعیت موجود را تهیه کرده، بایسته‌های زندگی در جهان آینده را بر کاغذ آورند، نقاط مشترک آن از نقاط غیر مشترک بسیار زیادتر است. گویی همه از زبان یکدیگر سخن می‌گویند؛ از هر نژاد و دین و کشور.

توصیه‌های دبیر کل با این نکته آغاز می‌شود که جهان در آستانه هزاره سوم میلادی مانند الهه رومی «ژئوس» است که در یک زمان به دو سو می‌نگرد. از یک سو این فرصت برای بشر فراهم شده است که به ارزیابی گذشته بپردازد و از سوی دیگر به آینده چشم‌پدوزد؛ آینده‌ای که احتمالاً یکی از وجوه شاخص آن زندگی در کره ماه باشد، آن هم در کم‌تر از نیم قرن دیگر.

پیشرفت فن‌آوری، جهان را کوچک کرده و فاصله‌ها را از میان برداشته است. این نکته موجب تأثیرپذیری جهانیان از یکدیگر شده، خبر حادثه‌ای که در یک گوشه جهان رخ می‌دهد، در عرض چند ثانیه در زاویه دیگر جهان طنین می‌اندازد. در کم‌تر از چند ثانیه میلیاردها دلار سرمایه از این سوی زمین به آن سو رهسپار می‌شود.

فرهنگ صلح از مهم‌ترین و ضروری‌ترین بایسته‌های انسانی در همه دوره‌ها است، به ویژه در جهانی که سلاح‌های مخرب و مرگ‌بار می‌توانند بارها کره خاک را غریبال کنند. این مهم به ایجاد و نهادینه شدن فرهنگ صلح نیاز دارد، و نهادینه شدن هر فرهنگ مستلزم آن است که قالب فکری شخص یا جامعه تسخیر شود؛ چنان که در اساسنامه یونسکو آمده است: «... از آن جایی که جنگ‌ها در ذهن بشر آغاز می‌شوند، در ذهن آنان است که باید راه‌های دفاع از صلح نیز ایجاد شود...» تنها کوفی آنان نیست که سهمی از فکرش را زندگی در جهان معاصر یعنی جهانی که چند سالی است وارد هزاره سوم میلادی شده، تشکیل می‌دهد؛ اقدام اخیر یونسکو در گردآوری نامه‌های شخصیت‌ها خطاب به نسل آینده، در همین راستا است. این اقدام از یک سو بایسته‌های زندگی نسل آینده را نشان می‌دهد و از سوی دیگر گویای گریز پرشتاب نسل حاضر از بیش‌تر شاخص‌های فرهنگی است که نسل گذشته را سمت و سو و هویت می‌بخشیده است.

اگر دستاورد این گریز پرشتاب، غنای فرهنگ جوامع و همسو ساختن فرهنگ اصیل پیشین با ضرورت‌های زندگی در جهان معاصر می‌بود، نگرانی معنا نداشت؛ واقعیت چیز دیگری را نشان می‌دهد.

جهانی‌شدن فرهنگ‌ها و وانهادن وجوه افتراق و پذیرش شاخص‌هایی که

و نشان اجتماعی زندگی می‌کند؛ نه پیشینه خود را می‌شناسد و نه شناسنامه فرهنگی دارد که با آن خود را عرضه کند؛ سردرگم دنبال کسانی می‌گردد که این شناسنامه را برای او صادر کنند.

در یک نگاه کلی آنچه نسل کنونی ما را تهدید می‌کند، همین سرگردانی است؛ زیرا خطر بی‌مهری به سنت‌های گران‌سنگ گذشته از یک سو او را بی‌پشتوانه ساخته و به ساختمانی تشبیه کرده که پایه و زیرساز اساسی ندارد، و از سوی دیگر نمی‌داند چه چیزهایی را به‌عنوان بایسته‌های فرهنگی فراهم آورد. لاجرم در زندگی به نوعی آزمون و خطا دست می‌زند؛ آزمون و خطایی که به امید دستیابی به نوعی ثبات فرهنگی صورت می‌گیرد. تردیدی نیست

مقبولیت جهانی دارند، بیش از آنچه فرهنگی یک‌دست‌ارزانی بشود و همه افراد و جوامع را زیر یک علم گرد آورد، نوعی نگرانی و دلهره به سبب از دست رفتن سرمایه‌های تاریخی و فرهنگی برای ملت‌ها و دلسوزان دنیا فراهم ساخته و این دلهره و دغدغه، منطقی و بجا است.

البته فرآیند جهانی‌شدن فرهنگ‌ها را نمی‌توان متوقف ساخت؛ زیرا عواملی که این حادثه را رقم می‌زنند از چنان قدرت و وجهه‌ای برخوردارند که هیچ سدی جلودار آن‌ها نیست؛ ولی آنچه می‌تواند از این لیموی تلخ شربتی گوارا تهیه کند، این است که جهانی‌شدن فرهنگ در هر جامعه، به گونه‌ای متناسب با آداب و رسوم تاریخی و فرهنگی آن جامعه انجام شود. به عبارت دیگر، مردم از چنان آمادگی و قدرت گزینش برخوردار باشند که اولاً عناصر اصیل فرهنگی خود را از دست ندهند، ثانیاً به جای آنچه از دست می‌دهند، متاع ارزشمندتری بستانند، ثالثاً میان داده‌ها و ستانده‌ها نوعی همزیستی منطقی ایجاد کنند تا فرزندگی که از ازدواج این‌ها حاصل می‌شود، ناقص‌الخلقه نباشد؛ در غیر این صورت جامعه مصداق کلاغی می‌شود که مایل بود راه رفتن کبک را بیاموزد، ولی راه رفتن خود را نیز فراموش کرد. تنها در این صورت است که فرهنگ یک جامعه روز به روز غنی‌تر می‌شود، هر چند پس از گذار از یک دوره بحران فرهنگی.

بحران فرهنگی خواه ناخواه در هنگام تعامل نمودهای گوناگون فرهنگی ایجاد می‌شود، به ویژه با این سرعت و شتابی که تأثیرگذاری جوامع کنونی بر یکدیگر به خود گرفته‌اند؛ البته سرانجام این بحران در صورت فراهم آمدن شرایطی که در بالا بدان اشاره شد، نیکو خواهد بود. بحران فرهنگی به تعبیر «مولوی» خیاطی را می‌ماند که پارچه یک‌دست را پاره پاره می‌کند تا لباسی از آن تهیه کند (لازمه تهیه لباس پاره کردن پارچه است، آن گونه که لازمه برداشت گندم شخم‌زدن زمین است)؛ اما اگر پارچه پاره شد و لباس دوخته نشد، سرمایه هدر رفته است. بحران‌های فرهنگی هم اگر به سرانجامی نیکو نینجامند، خسارت‌های فراوانی به بار می‌آورند.

در چنین اوضاعی است که نسل جوان در یک خلأ فرهنگی و در دایره حلقه بی‌نام

♦♦ به نظر می‌رسد بسیاری از متولیان امور فرهنگی آن چنان میوه‌ت دست و دهان دیگران شده‌اند که هر بار ترجیح می‌دهند یکی از ارزش‌های اصیل را وا نهند؛ در حالی که شتر معاجم همچنان در پی آن‌ها روان است. سال‌ها است که این زنگ خطر به گوش می‌رسد.



♦♦ جهان در آستانه هزاره سوم میلادی مانند الهه رومی «ژئوس» است که در یک زمان به دو سومی نگرد. از یک سو این فرصت برای بشر فراهم شده است که به ارزیابی گذشته بپردازد و از سوی دیگر به آینده چشم بدوزد

♦♦ جامعه‌ای که از نظر فرهنگی غنا و قدرت تمیز داشته باشد، به هیچ وجه اندام خود را مانکن لباسی وارداتی نمی‌کند

♦♦ بحران فرهنگی خواه ناخواه در هنگام تعامل نمودهای گوناگون فرهنگی ایجاد می‌شود، به ویژه با این سرعت و شتابی که تأثیر گذاری جوامع کنونی بر یکدیگر به خود گرفته‌اند

♦♦ اکنون در کنار دورافتاده‌ترین تعمیرگاه‌های کشور ما هم تصویر دیوید بکام را می‌بینید که با دردست داشتن یک چهارلیتری روغن، شما را به داخل تعمیرگاه دعوت می‌کند

که سرمایه‌های ارزشمندی در این میان به دست غارتگران فرهنگی به تاراج می‌رود. چنانچه این غارتگری فرهنگی، توان مادی را نیز پشتوانه خود داشته باشد، قدرت تخریبی دو چندانی می‌یابد.

در این نوشتار کوتاه مجال آن نیست که به همه دستاوردهای این آزمون و خطا و این خلأ فرهنگی بپردازیم، تنها به یکی از نمایان‌ترین دستاوردهای این خلأ اشاره می‌شود و آن «رواج سریع مد و تقلید از بیگانگان» در یک جامعه است.

جامعه‌ای که از نظر فرهنگی غنا و قدرت تمیز داشته باشد، به هیچ وجه اندام خود را مانکن لباسی وارداتی نمی‌کند؛ ولی جامعه‌ای که دچار بی‌هویتی فرهنگی شده باشد چشم بر دهان دیگران دوخته، طوطی‌وار آنچه را دیگران بگویند می‌گوید و آنچه را دیگران بخواهند انجام می‌دهد. مردم چنین جامعه‌ای صفحه یک مانیتور را می‌مانند که با فشار یک کلید صحنه عوض می‌کنند و بدون هیچ اراده و مقاومتی، عرصه ارزیابی همان چیزهایی خواهند شد که دیگران از او می‌خوانند.

تعیین کننده‌ها در این میان کسانی‌اند که این جمله را کفلر - تاجر آمریکایی - را با جان و دل پذیرفته‌اند: «اگر ده دلار برای سرمایه‌گذاری داشته باشم، نه دلار آن را خرج تبلیغات می‌کنم و با یک دلار کار خود را آغاز می‌کنم.»

هنگامی که مایکل جوردن نوشابه کوکاکولا را با همبرگر مکدونالد خورد، همه بچه‌های سیاه‌پوست از او تقلید کردند، تا شاید با خوردن کوکاکولا و همبرگر مکدونالد، مایکل جوردن شوند! اکنون در کنار دورافتاده‌ترین تعمیرگاه‌های کشور ما هم تصویر دیوید بکام را می‌بینید که با در دست داشتن یک چهارلیتری روغن، شما را به داخل تعمیرگاه دعوت می‌کند. به راستی چرا تقلید و مدپرستی با این سرعت در جامعه ما گسترش می‌یابد؟ آیا نباید این را خطری جدی و تهدیدکننده فرهنگ اصیل خود به شمار آوریم؟ فرهنگی که قرن‌ها پشتوانه ملی را در کارنامه خود دارد و چون با آموزه‌های اصیل اسلام ممزوج شده قدرت و قداستی دوچندان یافته، به گونه‌ای که طی قرن‌های متمادی، نمودهای سیاسی و فرهنگی گوناگون را در خود حل کرده است، نه این‌که واردات دیگران را در بست پذیرفته باشد.

دوره‌های گوناگون تاریخ اجتماعی ایران نشان از قدرت فرهنگی این سرزمین است که هر تازه‌واردی را به خضوع کشانده و سيطرة احترام‌آمیز خود را به آنان پذیرانده است.

دکتر شعبانی در این باره آورده است: «در فاصله کوتاه فترتی که در میان هجوم اسکندر مقدونی و روی کار آمدن گروه دیگری از مردم‌آریایی پدید آمد (۳۳۰ - ۲۵۰ ق. م) و به عمر کامل یک نسل منتهی می‌شود می‌توان گفت که هیچ حادثه تازه‌ای در زندگی ملت پیش نیامد؛ چه فاتح بیگانه به زودی دریافت که ایرانیان در جهان‌داری به مراتب بالایی دست یافته‌اند که نمی‌توان آن را نادیده گرفت و همان طور که معروف است... قوم غالب را به سرعتی باور نکردنی و ادار به تقلید و تبعیت از خود کرد.»<sup>۱</sup>

نویسنده در ادامه این مطلب به مصادیق دیگری از تأثیر گذاری فرهنگ و نظامات اجتماعی ایرانیان بر اقوام دیگر حتی بر اقوام غالب و پیروز اشاره می‌کند. نمونه آن در دوران اشکانی است. در قرن‌های بعدی، و پس از حمله مغول و تیمور به ایران نیز این نکته مصداق می‌یابد. بدون شک امتزاج فرهنگ ایرانی با آموزه‌های اسلام نوش‌دارویی بود که در چنین اوقاتی معجزه می‌کرده است. از منظر دیگر به این مطلب نیز باید توجه داشت که امتزاج فرهنگ ایرانی با تعالیم اسلام، گویای هویت مشترک این دو - دست کم در شاخص‌های مهم - است؛ شاخصی‌هایی مانند صداقت و درستی، عدالت و مهرورزی و...

این استراتژی فعال را با انفعالی که مدپرستی و تقلید کورکورانه سال‌های اخیر نشان می‌دهد، مقایسه کنید. آیا شایسته نیست که متصدیان فرهنگی و اجتماعی و سیاسی در این باره چاره‌ای بیندیشند؟ به نظر می‌رسد متولیان امور فرهنگی جامعه دچار سرنوشت‌سار بانی شده‌اند که روزی یکی از شتران او فرار کرد و راه بیابان در پیش گرفت. ساربان چندی

بعد مقداری آذوقه برداشت و راهی بیابان شد تا شتر را برگرداند. غافل از این که شتر مست شده و نمی‌توان با شتر مست رو در رو شد. ساریبان از دور شتر خود را دید و شتر نیز ساریبان را شناخت. شتر مست سر درپی ساریبان کرد. ساریبان دید که در چه دامی افتاده، پا به فرار گذاشت؛ ولی مگر می‌توان از دست شتر مست فرار کرد! هنگامی که فاصله شتر و ساریبان کم شد، ساریبان مجبور شد کوله پشتی خود را رها کند. شتر به کوله‌پشتی رسید و با دو زانو بر آن فرود آمد و حرص و دق خود را بر آن وارد کرد. ساریبان از فرصت استفاده و فاصله‌اش را با شتر بیش‌تر کرد. لحظه‌ای بعد شتر به راه خود ادامه داد و ساریبان هر بار که احساس می‌کرد شتر به او نزدیک می‌شود، ناچار می‌شد که یکی از وسایل همراه خود را رها کند و شتر هم قصه گذشته را تکرار می‌کرد. تا این که در آخرین لحظه‌ها ساریبان لباس‌های خود را هم از تن درآورد!

از آن جا که عمر ساریبان به پایان نرسیده

بود ناگهان بوته‌ای خار بزرگ یا درخت گز بیابانی را دید و خود را در وسط آن انداخت. شتر رسید و هر آنچه تلاش کرد نتوانست گردن خود را به ساریبان نزدیک کند. چند روزی گذشت، دوستان ساریبان در جست و جوی او برآمدند و سرانجام وی را لخت مادرزاد در میان بوته خاری بزرگ یافتند. راهی برای نجات ساریبان نبود جز کشتن شتر. ساریبان نجات یافت ولی با کشتن شتری که ساریبان به دنبالش رفته بود.

به نظر می‌رسد بسیاری از متون ایران باستان به فرهنگی آن چنان مبهوت دست و دهان دیگران شده‌اند که هر بار ترجیح می‌دهند یکی از ارزش‌های اصیل را وا نهند؛ در حالی که شتر مهاجم همچنان در پی آن‌ها روان است. سال‌ها است که این زنگ خطر

به گوش می‌رسد. جان‌مایه این نوشتار این که انفعال فرهنگی سیطره خود را بر جامعه ما نشان می‌دهد. بیم آن می‌رود که نسل جدید نه با پیشینه فرهنگی و اجتماعی خود پیوند برقرار کند و نه خود بتواند به ثباتی ولو نسبی در زمینه فرهنگ و ایجاد یک نظام اجتماعی قوی دست‌یابد. لاجرم دست به آزمون و خطا می‌زند تا بهترین را بیابد؛ ولی آیا آنچه می‌یابد، می‌تواند جوابگوی جامعه‌ای باشد که شاخص‌های مهم فرهنگی خود را وامدار امتزاج و آمیختگی فرهنگ اصیل ایران با فرهنگ و آموزه‌های آسمانی اسلام است؟ در این میان سرمایه‌های جوانی جوانان هدر می‌رود، و کدام تراژدی از این بزرگ‌تر؟!

#### منابع

۱. برگ فرهنگ (نشریه فرهنگی دانشجویی دانشگاه تهران)، ص ۶.
۲. میانی تاریخ اجتماعی ایران، ص ۱۰۰.

